

بعد از عشق

الیف شافاک

ارسلان فصیحی

www.ketab.ir

شافاك، اليف، ۱۹۷۱ - م.
بعد از عشق / اليف شافاك؛ ترجمه‌ی ارسلان فصیحی.
تهران: کتاب‌سرای نیک، ۱۳۹۶.
ISL N: 978-964-2953-64-6
شاپک:
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
عنوان اصلی: Depresyon, 2007.
Yiyah Süt: Yeni Başlayanlar İçin Postpartum

موضوع: داستان‌های ترکی -- ترکیه -- قرن ۲۰ م
فصیحی، ارسلان، ۱۳۴۰ -، مترجم

۸۹۴/۳۵۳۳

۷۷ش/۲۴۸ PL

۱۳۹۶

۴۶۹۲۸۴۷

شماره کتابشناسی ملی:

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Siyah Süt

Yeni Başlayanlar İçin
Postpartum Depresyon

Elif Şafak

Doğan Kitap, 2008

Türkçe'den Farsça'ya çeviren:
Arslan Fasihi

بعد از عشق

الیف شافاک

ترجمه‌ی رسلان فصیحی

نویس: باب: اول

تاریخ چاپ: ۱۳۹۶

تیراژ: ۱۵۰۰

قیمت: ۲۹۵۰۰ توم

شابک: ۶-۶۴-۲۹۵۳-۹۶۴-۷۸

ناظر فنی: هادی رضامند

کلیه حقوق محفوظ است.

خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۶، طبقه ۵، واحد ۱۵

فکس: ۶۶۴۸۰۸۷۰

تلفن: ۶۶۴۸۰۸۷۱

store@ketabsarayenik.com

مرکز پخش: ۶۶۴۰۴۵۳۲

انتشارات



کتاب‌سرای نیک

همه‌ی کتاب‌ها، با این آرزو می‌نویسند که در ذهن بماند، ردّی از خود به جا بگذارد، جریز کتاب
این کتاب نوشته شده تا همین که خواندی اش فراموش کنی؛ انگار
نوشتن روی آب...

زمانی که می‌نوشتمش فکر کردم، و هدف اصلی ام خانه‌تکانی آخر
زمستان بود. این کتاب را نه برای به یاد آوردن بلکه برای فراموش کردن
نوشته‌ام. معتقدم موقع خواندن هم باید همین‌طور باشد؛ هر سطری باید
جای سطر پیشین را بگیرد. صفحه‌ها را نباید بخوانی که انگار آجرها
را رج به رج روی هم می‌چینی تا بنایی بسازی، بلکه باید طوری بخوانی که
انگار انباری‌ای کوچک داری و برای جا دادن وسیله‌ی جدید، قبلی‌ها
را دم در بگذاری؛ یعنی هر صفحه‌ای باید صفحه‌ی پیش از خودش را محو
و نابود کند. این کتاب پیش که می‌رود، باید آب شود، خودش را پاک
کند، طوری که پیش از رسیدن به وسط‌هایش اولش، و موقع رسیدن به
آخرین سطر، نیز، تمامش محو شده باشد. زیرا این کتاب به دوره‌ای گذرا،
اما دلگیر و تاریک، از زنانگی و زندگی زنان می‌پردازد. این جا حالت
روحی‌ای را بررسی می‌کنیم که یکباره از راه می‌رسد و همان‌طور یکباره هم
می‌رود، مثل امواج که پشت سرهم پس می‌کشند و می‌روند. پس کتابی

که در دست دارید نوعی شهادت نامه است، اما این جا موضوع شهادت موسمی گذراست، میان پرده ای پس از زایمان.

نام آن دوره یا میان پرده، به زبان پزشکی، پُست پارتوم (یا پُست ناتال) است. پس از نُه ماه حاملگی، پس از آن که عادت می کنی همه چیز را، از بوها گرفته تا مزه ها، طور دیگری دریافت کنی، عادت می کنی، با برآمدگی گرد و قلمبه ای که جلوتر از خودت می رود، گشادگشاد راه بروی؛ عادت می کنی خواب هایی ببینی که قبلاً حتی خوابشان را هم نمی دیدی؛ نقطه ضعف غریبی است این که، پس از عادت کردن به همه ی این ها، یک روز صبح بیدار شوی و ببینی بدنت صاف شده، لاغر شده، دوباره قوام گرفته، در عرض یک روز، با یک عمل درست است، بچه که به دنیا می آید، مادر از شادی بالا در می آرد. اما، در این میان، بدنش زیر و رو می شود و وظایف جدیدی به بدن محو می شود؛ بدنی که هنوز فرصت نکرده خودش را جمع و جور کند. مرحله ی است ناتال نام جایی است میان «دیگر» و «هنوز»؛ ناگزیری و گیرافردگی و سسام و گیجی زن که «دیگر» حامله نیست، اما «هنوز» به معنای واقعی کلمه درک نکرده که مادر شده. نوعی آستانه، شاید مقطعی از برزخ.

مانند هر آستانه ای، این آستانه نیز از آستانه ی چشم طمع دوخته به زائو...

حس مادری از زیباترین حس ها و شکوه های موهبت های دنیا است؛ زیباست، آن هم چه جور! به حق سزاوار همه ی سعیدهای است که از آن می شود. چنان بی نظیر است، چنان ارزشمند... تجربه ای چنان بی مثال است که دل آدمی را همچون موم می گیرد و می گرداند و با آهنگ کائنات در می آمیزد.

اما صرفاً در باب جنبه های مثبت مادری حرف زدن جنبه های غلط و غلط انداز با خود دارد. زیرا مادری در عین حال بغرنج و پیچیده و گاه بسیار سنگین است. آن هایی که غافلگیرانه در این فرآیند می افتند، حتی

آن‌ها که گمان می‌کنند خودشان را از پیش آماده کرده‌اند ممکن است بدجوری تکان بخورند. تازه، این که قبلاً هم مادر شده باشی، گویا چندان به کار نمی‌آید. هر حاملگی‌ای با حاملگی قبلی و حاملگی بعدی فرق دارد. هر نوزادی با نوزاد قبلی و نوزاد بعدی فرق دارد. درست مثل دانه‌های برف که ذره‌ای به هم شبیه نیستند، اما از دور به نظر عین هم می‌آیند.

ماه نور می‌پراکند. در ظلمات شب صبورانه و استوار می‌درخشد. اما ماه زمه‌ی تاریک هم دارد. در نخستین نگاه متوجهش نمی‌شویم. مادر بی هم همین‌طور است... همین‌طور بوده...

مدتی طولانی گمان می‌کردم فقط منم که این‌طور درگیر شده‌ام. خیال می‌کردم بقیه‌ی زائوها مرحله‌های حاملگی و زایمان و مادری را، آه چه زیبا، طوری سپردم که خدا نگار دارند روی برف سُر می‌خورند. با خودم می‌گفتم پس در وجود من نوعی «نقصان»، نوعی «اشتباه کارخانه‌ای» وجود دارد و بقیه راحت‌اند از خرم، از بی حوصلگی‌ام خجالت می‌کشیدم: از نظرها پنهانش کردم. از نظرها اینها شدم.

بعدش، وقتی در این باره خراشیدم تحقیق کردم و، مهم‌تر از همه، وقتی به حرف‌های دیگرزن‌ها گوش دادم، فهمیدم تنها نیستم. فقط من نیستم. افسردگی پس از زایمان بسیار فراگیرتر از حدی است که گمان می‌کنیم. فهمیدم زایمان و فرایندی که از پی‌اش می‌آید مرحله‌ای میانی است، پراز سایه و چاله و وهم و فراز و فرود و بحران که هزاران زن را در غم و بی‌یونی‌ها زن خیلی خوب می‌شناسندش. مرحله‌ای است که هم مادر را تشویق می‌کند و غنا می‌بخشد و هم، با سویی دیگرش، باعث تنهایی‌اش می‌شود.

قدیم‌ها همه‌ی این‌ها را می‌دانسته‌اند. مادر بزرگ‌هایمان و مادر بزرگ‌های مادر بزرگ‌هایمان این تنهایی را می‌شناخته‌اند. برای همین از زائو مراقبت و محافظت می‌کرده‌اند. زائو را نمی‌گذاشتند در اتاق تنها بماند، بدون دعا و حمایت. قدیم‌ها فقط به نوزاد رسیدگی نمی‌کردند، به زائو هم می‌رسیدند. از آن‌جا که می‌دانسته‌اند بزرگ‌ترین دشمن زائو خود

زائوست، یعنی ذهن زائوست، همیشه با چیزی سر زین بیچاره را گرم می کرده اند تا ذهنش فرصت حرف زدن پیدا نکند.

زائورا در تخت خواب فلزی می خوابانده اند و بالای سرش هم ریسمانی می کشیده اند و زنگوله و نظرقربانی و توبره های پراز سیاه دانه به آن آویزان می کرده اند. مادرش و خواهرش و خاله اش و دایه اش و مادر شوهرش هم کنارش... دست کم دوزن مسن بوده اند.

آل، که برای بردن زائو می آمده، دور و بر اتاق چرخ می زده، بعدش می رفته و از ریسمان آویزان می شده. آن هنگام زنگوله زنگ می زده، سیاه دانه ها سرخش و پلامی شده. نوعی آژیروضعیت قرمز از زن های مسن، که این طوری متوجه حضور آل شده بوده اند، فوری پا می شده اند و طرف خالی ماندن ریسمان را می گرفته اند. آل به طرفی می کشیده، زن های مسن به طرفی بختک ها و او هام و ظن ها و گمان ها در طرفی بوده اند که آل می کشیده... شادی و خواسی و برکت هم در طرفی که زن های مسن می کشیده اند... زائو سنی مانده... دل عروسکی بی اراده مدتی گاهی به آن سو کشیده می شده، گاهی به این سو. این مبارزه درست چهل روز طول می کشیده: جان کنان و عرق ریزان اما این رفت و آمد، این کش و واکش هر قدر هم که شدید بود سر ریسمان را باید با استیاد می گرفتند و به هیچ وجه نومید نمی شدند. این طوری، سرانجام آل شکست می خورد، ریسمان را رها می کرد و می رفت به دنبال شکاری دیگر. آن هنگام بوده که زائواز برزخ به در می آمده.

بیچ کنان می گفته: «خوبم... نگران نباشید، دیگر سالم خوب

شده...»

بعد زائورا، که در مسابقه اش با آل برنده شده بوده، بر می داشتند و به حمام می بردند و با مخلوط پوست تخم مرغ کوبیده شده، روغن زیتون و عرق نعنا مشتمالش می دادند تا خوب عرق کند. از سرتا پا. از روزنه های پوستش نه فقط چرک یا عرق بلکه نگرانی ها و ترس هایش نیز قطره قطره

بیرون می‌زده و سرازیر می‌شده. از حمام بیرون که می‌آمده تروتازه و تمیز شده بوده.

اما اگر مبارزه را آل می‌برد، که ریسمان بسته به تختخواب زائورا می‌کشید، آن وقت چه؟

یا اگر زن هیچ جووری نمی‌توانست چهل‌مش را تمام کند، آن وقت چگونه می‌شد؟ شیرش فاسد می‌شد.

ارانش غلیظ می‌شده شیر، تکه‌تکه می‌بریده. بعد یواش‌یواش به ساسی می‌زده. سفیدی رنگ می‌باخته. شیر سیاه از پستان زائوی رنگ‌پریده سرازیر می‌شده. دلش هم همراه با شیرش، خواه ناخواه، می‌پوسیده چون می‌دانسته‌اند همچو احتمال وحشتناکی وجود دارد، آن‌طور با تمام رور و جودمان ریسمان زائورا می‌گرفته‌اند. برای آن‌که زنی دیگر را آل نبرد...

مادر بزرگ‌هایمان، دایه، اما ایل دانش قدیمی را می‌دانستند و می‌خواستند تجربه‌هایشان را از نسلی به نسل دیگر منتقل کنند. دانش صاحب ندارد، سند و ارباب ندارد. دانش امانت است، از نسل پیش از خود می‌گیری‌اش، بیشترش می‌کنی، صیقل می‌دهی و به نسل بعدی تحویلش می‌دهی. آن‌ها هم چون این را می‌دانسته‌اند، همه‌ی تجربه‌هایشان درباره‌ی حاملگی و زایمان و مادران را تا حدی که می‌توانستند، به دخترهایشان، نوه‌هایشان، نوه‌های نوه‌هایشان منتقل کرده‌اند.

اما نشد. فرایند مختل شد. کاروان دانشمان، وقتی داشت از عثمانی سنتی به جمهوریت مدرن می‌آمد، سرراه در جاهایی ایستاد، سکندری رفت، زمین خورد. خیلی از بخش‌های دانش، مثل تپله‌ی شیشه‌ای، قل خورد و رفت و گم و گور شد.

در نتیجه، امروز ماها، یعنی نسل ما، از بخش مهم تجربه‌ی گذشتگان

محرومیم. جامعه‌ی مدرن چون فکر می‌کند خود را از وجود آل پاک کرده، نمی‌داند چگونه با آن مبارزه کند.

امروز آن قدر که باید درباره‌ی نیمه‌ی پنهان مادری حرف نمی‌زنند، نمی‌نویسند. به جای آن، دو گفتمان غالب تمام صحنه را می‌گیرد.

۱. گفتمان سنتی که تأکید می‌کند مادری وظیفه‌ی اصلی و اساسی زن است و مرتبه‌ی مادری از هر مرتبه‌ی دیگری والاتر است و توصیه می‌کند زن‌ها در راه اجرای وظیفه‌ی مادری باید همه نوع ابتکار، انجام دهند و تا آن جا که ممکن است در خانه بمانند.

۲. گفتمان «مادری زنان رنگی» که بر تصویر «سوپرزن» مبتنی است («سوپرری که با شعار «هم بچه می‌آورم، هم کار می‌کنم» همه‌ی کارها را بی‌عیب و نقص انجام می‌دهد، در سوپرمارکت با سرعت جت خریدش را می‌کند، در خانه و سرکار هیچ کاری را زمین نمی‌گذارد و بهترین غذای بچه را در دو ثانیه با میکسر درست می‌کند) و می‌کوشد این تصویر را حقیقت کند.

این دو گفتمان با آن که در نگاه نخست خیلی متنوع به نظر می‌آیند، اما ویژگی مشترکی دارند: هر دو خودشان را به ندی، نیمه‌ی تاریک ماه می‌زنند. گفتمان سنتی می‌گوید مادری پدیده‌ای آن قدر مقدس و مقدس است که کسی حق ندارد درباره‌اش یک کلمه حرف منفی بزند. گفتمان مدرن می‌گوید زن امروزی آن قدر ماهر و کامل است که کسی حق ندارد کوچک‌ترین نقطه‌ی ضعفی برایش بتراشد.

وقتی مثل ساندویچ میان این دو لایه‌ی انعطاف‌ناپذیر گیر کرده و مانده‌ایم، چطور می‌توانیم درباره‌ی واقعیت‌ها صحبت بکنیم؟ چطور می‌توانیم تضادهای مادری را درست بفهمیم و بفهمانیم؟

گفتمان حاکم در ترکیه بحران را به هیچ وجه «شایسته‌ی» مادران

نمی‌داند. بحران که هیچ، اندکی تردید را نیز بر نمی‌تابد. از بس ها کرده‌اند و بر قش انداخته‌اند، مادری تبدیل شده به سیبی قرمز که طبیعی بودنش را از دست داده. از دور برایش مدیحه‌ها می‌سراییم، اما از ترس نمی‌توانیم گازش بزنیم. یعنی کرم‌واژ آب درمی‌آید؟

«مادری» به مدالی مقدس و مطلق تبدیل می‌شود که زن‌ها به یخه‌شان می‌زنند و می‌گردند. این‌که بگویی «من مادرم»، خودش به تنهایی نوعی تعریف هویت شده است. این مدال خوش‌رنگ و لعاب و زیباست، اما بابت تک‌بُعدی و سطحی...

خیالی زن‌ها می‌دانند زیر آن سطح براق و درخشانده بسیاری حس‌ها و فکرهای متضاد خوابیده. دانستن که می‌دانند، اما آن‌ها هم به خاطر چیزهایی که تجربه یا حس می‌کنند احساس گناه می‌کنند و دم نمی‌زنند. این را که در دوره «رزدگی» باید خوشبخت‌ترین آدم روی زمین باشند به شکلی درآیند، احساس بدبختی می‌کنند، نه خودشان می‌توانند قبول کنند. نه می‌دانند با دیگران در میان بگذارند. از افسردگی‌شان خجالت می‌کشند. خوب راستش، مدتی بعد، بهار خودبه‌خود از راه می‌رسد و همه این تجربیات تلخ به فراموشی سپرده می‌شود.

باید هم فراموش شود. وقتی برمی‌گردند به پشت سر نگاه می‌کنند، نباید چیزی از این دوره‌ی دشوار به جا مانده باشد.

اما همین می‌شود که مفهوم مادری سرگردان می‌ماند؛ یا یاد می‌لوس شده یا زیادی مقامش بالا رفته؛ به مفهومی بدل شده که انگار عصب‌هایش را کشیده‌اند. بسیاری زنان حامله این مفهوم را در ذهنشان به مفهومی آرمانی تبدیل می‌کنند. می‌کوشند آن‌طور باشند. وقتی هم نمی‌توانند گیج و سردرگم می‌شوند. فرایند جدی سردرگمی بعد از زایمان در انتظارشان است. بحران زائورا به هیچ وجه روی کاغذ نمی‌آورند؛ به اندازه کافی بررسی‌اش نمی‌کنند، درباره‌اش تحقیق نمی‌کنند، در موردش نمی‌نویسند.

در این کشور، که اکثریت قاطع نویسندگانش و تحلیل‌گرها و کسانی را که افکارشان را روی کاغذ می‌آورند مردها یا زن‌های مرد شده تشکیل می‌دهند، شیرسیاهی که زائورا از درون می‌خورد به این آسانی به مرکب تبدیل نمی‌شود.

این کتاب با چنین مرکبی نوشته شده. برای کسانی قلمی شده که الآن موسم خزانِ مشابهی از سرمی‌گذرانند یا زمانی از سرگذرانده‌اند یا در گذشته با این خزان آشنا می‌شوند. خوب البته برای کسانی هم که از دور و نزدیک این موضوع‌ها را تعقیب می‌کنند... برای خواندن و فراموش کردن... با این امید که وقتی به آخرش رسیدید اولش را فراموش کرده باشید...